

دوست

فرد سالان



سال دوم،

شماره ۶۷، پنجشنبه

۱۸ دی ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳



جیقیل وساقه‌ی لوییا (۳)

۱۷



به دنبال گنج

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۲۲



شلپ

۲۴



کاردستی

۲۵



فرم اشتراک

۲۷



ترانه‌های نوازش

۳



با من بیا

۴



خیابان بوق بوقی

۷



نقاشی

۸



فرشته‌ها

۱۰



خواب بی‌بی

۱۱



جدول

۱۲



بازی

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: الفشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

● مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمد حسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدفآبی ۸۷۲۱۶۹۲

● لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

● توزیع: فرخ نیاس

● امور مشترکین: محمد رضا اصغری

● نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشرعروج

● تلفن: ۰۲۹۷-۶۷۰۱۲۹۷ و ۰۲۹۷-۶۷۰۶۸۲۳ - فاکس: ۰۲۹۷-۶۷۱۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریسی گرامی



این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

بامن بیا ...



دوست من سلام.

من لیموشیرین هستم. آبدار، خوشمزه و پر از ویتامین.

وقتی بازی می‌کنی مرا بخور!

وقتی تلویزیون نگاه می‌کنی، مرا بخور!

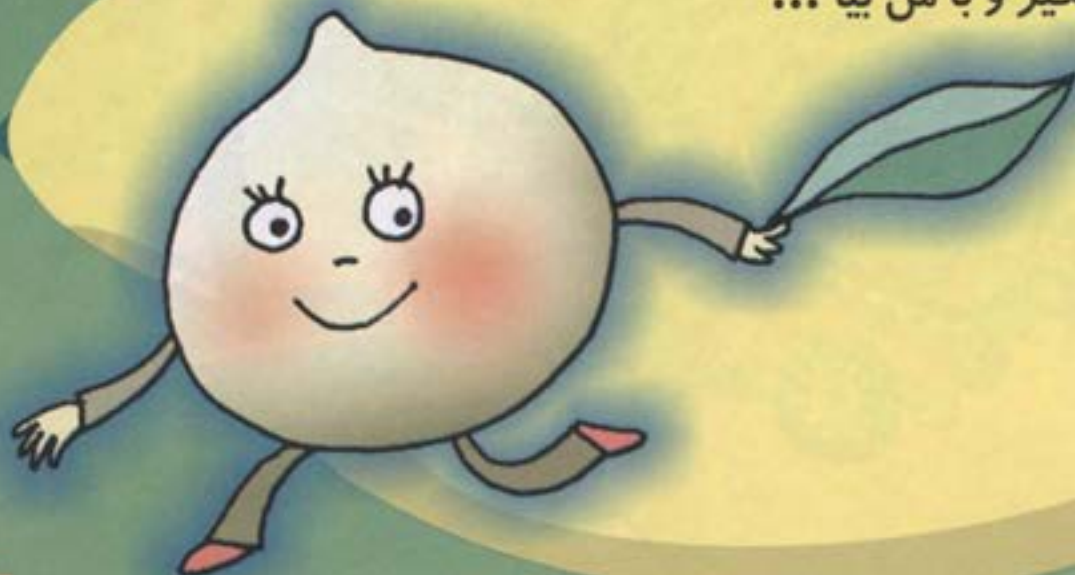
وقتی سرفه می‌کنی و سرما خورده‌ای باز هم مرا بخور!

اما حالا که می‌خواهی مجله را ورق بزنی مرا نخور!

چون امروز من مهمان تو هستم. هیچ‌کس مهمانش را نمی‌خورد!

هر چه قدر که مهمان شیرین و خوشمزه باشد!

دست مرا بگیر و با من بیا ...



خیابان بوق بوقی

لاله جعفری



بوق بوق، بوق بوق، بوق بوق.

ماشین‌ها پشت خط‌کشی سر چهارراه منتظر بودند.

منتظر سبز شدن چراغ راهنما.

اما چراغ راهنما نه زرد می‌شد، نه سبز می‌شد، فقط و فقط قرمز بود.

موتور، قام قام خودش را به چراغ رساند و گفت: «چرا سبز نمی‌شوی؟ داغ شدیم از گرما!»

چراغ راهنما با چشم‌های قرمزش موتور را نگاه کرد.

چشم‌هایش خیلی غصه داشت.

انگار یک عالمه اشک داشت.

ماشین نارنجی بوق زد: «آخی... گرمش شده»

ماشین‌ها بوق زدند: «خورشید خانم! بی‌چاره چراغ راهنما شد از گرما!»

خورشید گفت: «او که گرمش نیست.»

ماشین‌ها گفتند: «ما می‌دانیم او گرمش است.»

خورشید گفت: «ولی...»

موتور گفت: «خیلی گرم است، کمی نتاب!»

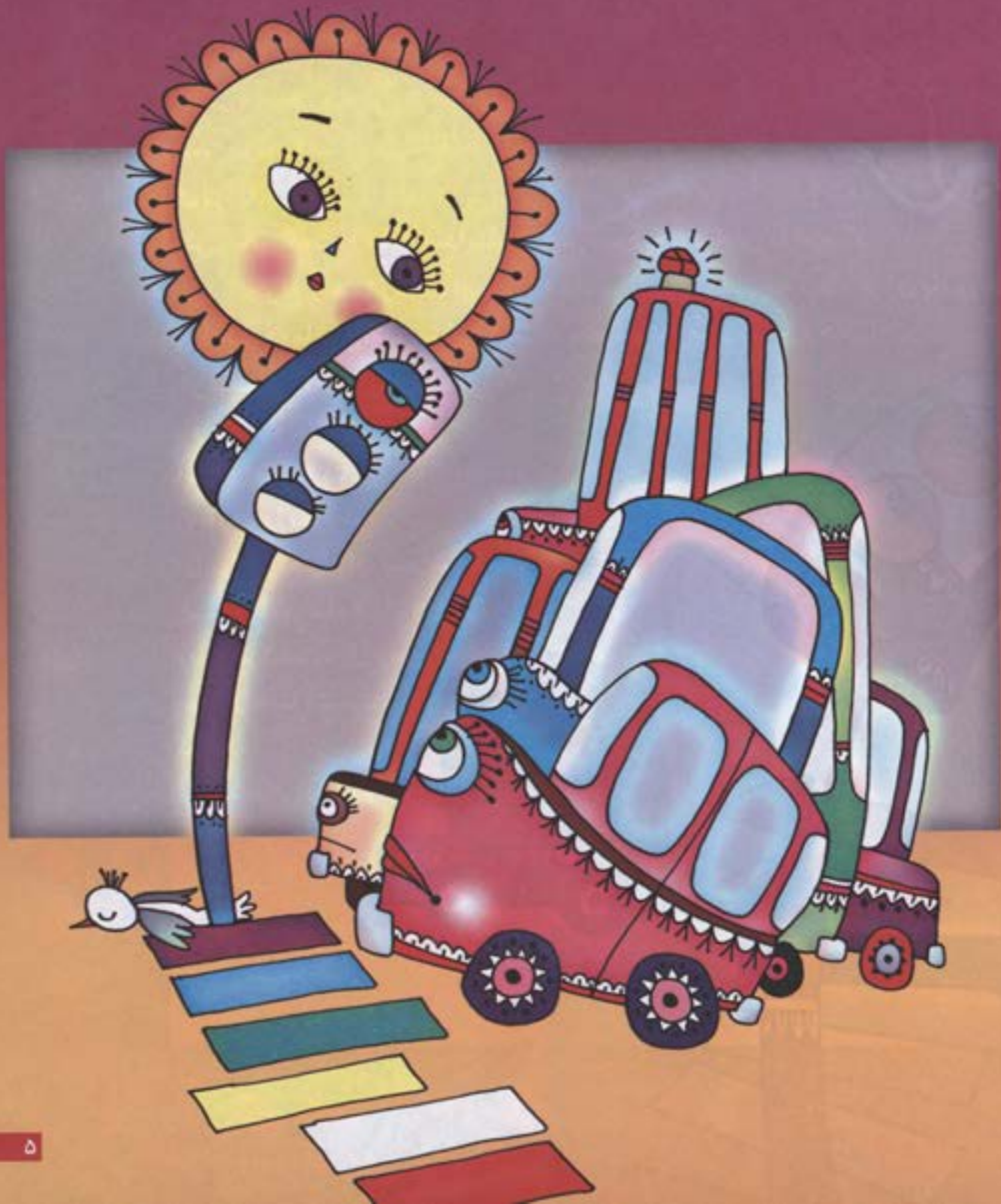
خورشید که دید هیچ کس به حرفش گوش نمی‌دهد ناراحت شد، قهر کرد و رفت پشت ابر.

ابر بزرگ چلیک چلیک بارید و همه جا را خیس کرد.

ماشین صورتی بوق زد: «آخیش... چراغ جان! خنک شدی، حالا دیگر سبز می‌شوی!»

چراغ راهنما با چشم‌های قرمزش اشک ریخت.

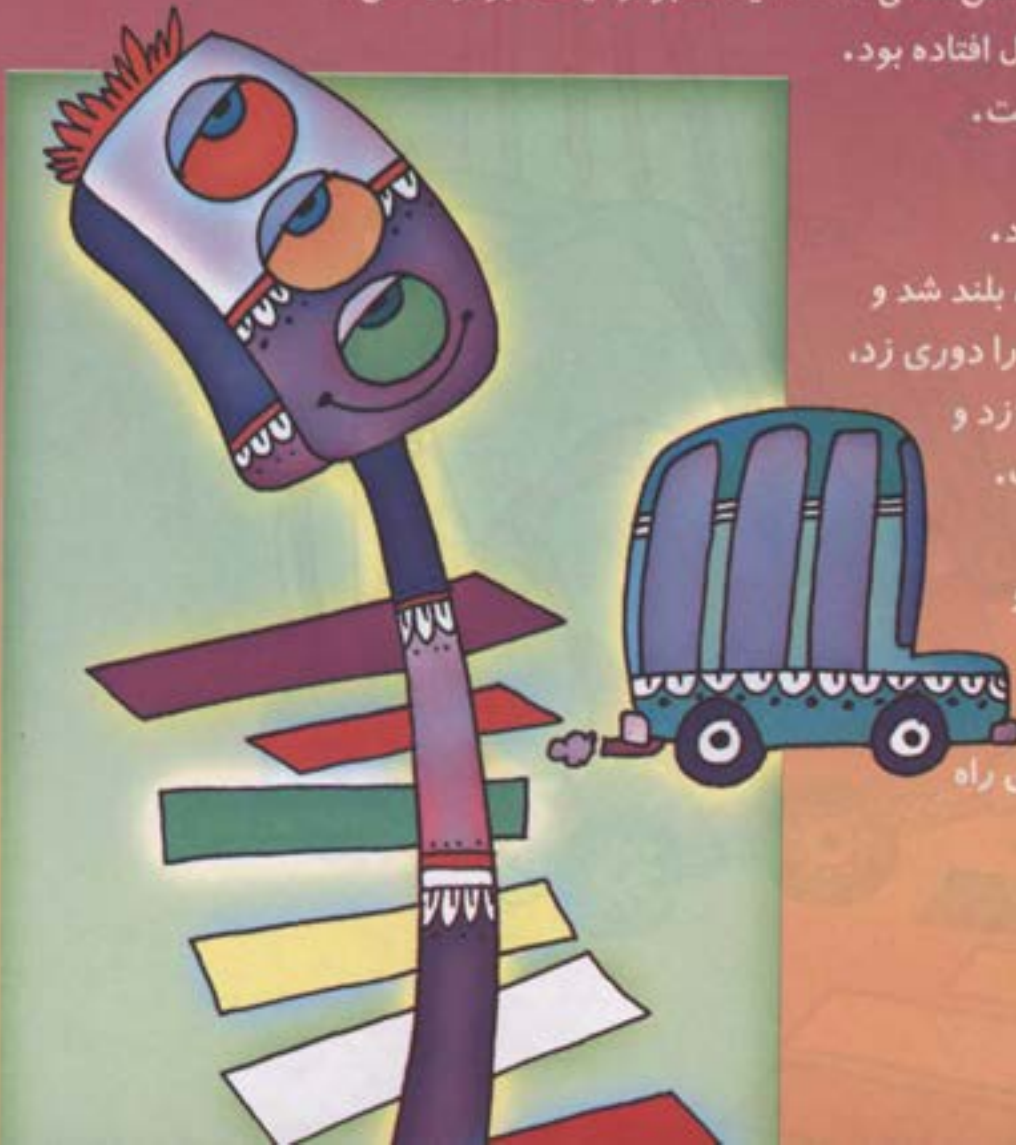
ماشین نارنجی بوق زد: «آخی! سردش شده!»





ماشین‌ها بوق زدند: «ابر بزرگ، بی‌چاره چراغ راهنما یخ کرد از سرما!»
ابر گفت: «ولی...» موتور گفت: «نبار، نبار.» ابر ناراحت شد و دیگر نبارید.
اما چه فایده! گوش‌های خیابان داشت کر می‌شد، از بس که خیابان بوق‌بوقی شده
بود. ماشین آتش‌نشانی گفت: «شاید صدایمان را نمی‌شنود.» نردبان‌ش را فرستاد
بالا. بالا و بالاتر تا به چراغ راهنما رسید. ای‌وای که ماشین آتش‌نشانی چه دید. از آن پایین ماشین‌ها بوق
زدند: «بگو چی دیدی؟» ماشین آتش‌نشانی گفت: «یک کبوتر! یک کبوتر زخمی!»

چشم‌های کبوتر بسته بود. بی‌حال افتاده بود.
آمبولانس آمد و بال کبوتر را بست.
کبوتر چشم‌هایش را باز کرد.
این طرف و آن طرف را نگاه کرد.
بال زخمی‌اش را یواش تکان داد، بلند شد و
بال بال زد و رفت. خیابان شلوغ را دوری زد،
دور شد، اما دوباره برگشت. بال زد و
بال زد، روی چراغ راهنما نشست.
همان جا لانه کرد.
چراغ راهنما از خوشحالی رنگ و
وارنگ شد.
زرد و قرمز و سبز شد.
ماشین‌ها خوشحال شدند و زودی راه
افتادند. خیابان خلوت شد.



نقاشی

سر، دست و پاهای این پسر را نقاشی کن.



فرشته‌ها



دیروز قاسم آقا به خانه‌ی پدربزرگ آمد و شاخه‌های اضافی گل‌ها و درخت‌ها را چید. درخت خرمالوی خانه‌ی پدربزرگ پر از خرمالو شده بود. دایی عباس و قاسم آقا با هم خرمالوها را چیدند.

دو تا سبد پر از خرمالو. به مادربزرگ گفتم: «چه قدر خرمالو! اگر هر روز هم بخورید تمام نمی‌شود!» مادربزرگ خندید و گفت: «این همه خرمالو را که فقط

خودمان نمی‌خوریم!» پرسیدم: «پس چه کار می‌کنید؟» مادربزرگ، یک کیسه‌ی پلاستیکی را

پر از خرمالو کرد و گفت: «این‌ها را برای تو و پدر و مادرت می‌گذارم.» من خیلی خوشحال شدم.

مادربزرگ یک کیسه‌ی دیگر هم پر کرد و گفت: «این هم سهم قاسم آقا.»

گفتم: «چرا به قاسم آقا هم خرمالو می‌دهید؟» مادربزرگ گفت: «او باغبان

است و از درخت خیلی خوب مراقبت کرده، برای همین هم درخت

خرمالوی ماحالا پر از میوه شده است.» مادربزرگ همین‌طور که خرمالوها را

برای همسایه‌ها تقسیم می‌کرد گفت: «در حیاط خانه‌ی امام هم یک درخت

خرمالو بود.» گفتم: «مثل درخت ما؟»

مادربزرگ گفت: «مثل درخت ما پر از میوه وقتی موقع چیدن خرمالوهای

درخت می‌شد، امام همیشه یادآوری می‌کردند که سهم باغبان فراموش نشود.»

دیروز من و مادربزرگ با هم خرمالوها را برای همسایه‌ها بردیم. سهم باغبان

را هم فراموش نکردیم!







خواب بی بی

مهري ماهوتی



بی بی جانم توی خواب
فوت می کند فوت
سوت می زند پشت هم
سوت سوت سوت

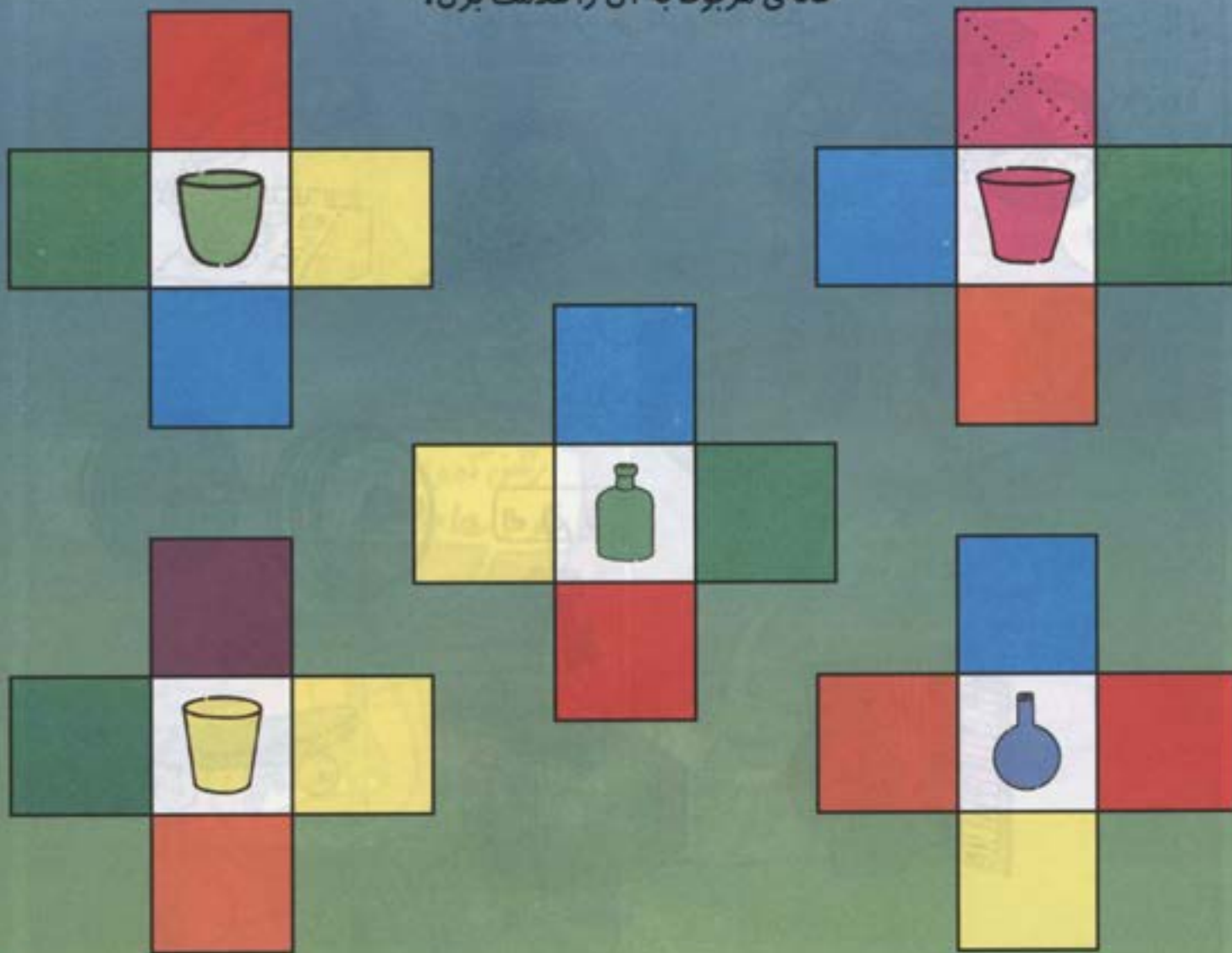
تا خروپف می کند
با سر و صدا
من و داداش می خندیم
هاها هاها ها

لب های او می لرزد
مثل بادبزن
از خنده غش می کنیم
داداشی و من



جدول

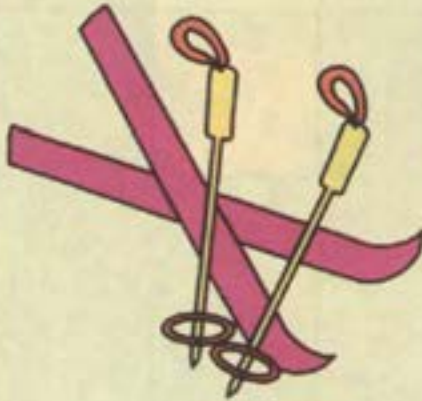
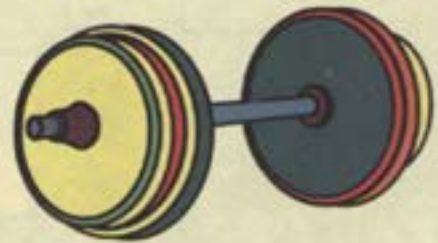
به رنگ ظرف‌های داخل جدول نگاه کن و
خانه‌ی مربوط به آن را علامت بزن.



بازی



دور چیزهایی که برای ورزش
از آنها استفاده می‌کنیم خط بکش.



این که پیشی بوری ما ست... پس غمزه از زنده بودش



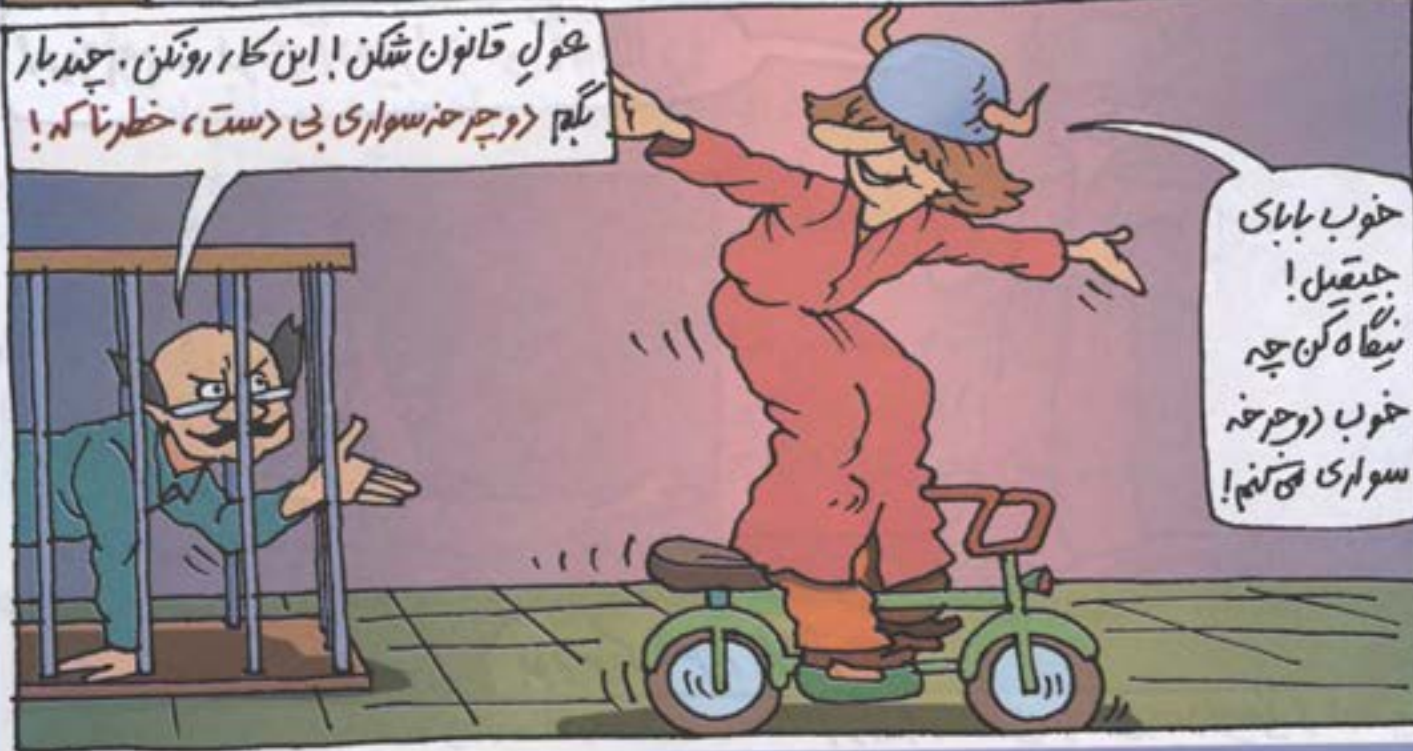
ببین چه صدای زیبایی... حالا بره سراغ دوچرخه جادو تو!



چه تندی او دوچرخه جادو تو!

اینم دوچرخه بابامه! زود!

آهویی دارم خوششده فرار کرده ز دستم...





صدای کی بود؟



بابای من زنزه
است، عوله
زنزونیس کرده...
بابا!



اووم... بوی آدمیزاد می آااااااااا!

بو؟ من که امروز جمو آوردم!

ادامه داستان را هفته بعد ببینید!



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



خرگوش



هاپو



خرسی



موشی

به دنبال گنج

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

نقاشی‌هایشان را رنگ زدند و آن‌ها را به هم نشان دادند.

آن‌ها گل و درخت و خانه کشیده بودند، اما نقاشی با بقیه فرق داشت، یک نقشه‌ی گنج کشیده

بود. گفت: «جان! حالا می‌خواهی نقاشی‌ات را به دیوار بزنی؟» گفت: «نه.»

گفت: «پس می‌خواهی چه می‌کنی؟» گفت: «می‌خواهم از روی نقشه گنج را پیدا کنم!»

با خوشحالی گفت: «چه خوب! من هم به تو کمک می‌کنم.» گفت: «من بو می‌کشم و به تو می‌گویم که

گنج کجا پنهان شده است.» گفت: «من هم زمین را سوراخ می‌کنم.»

با خوشحالی گفت: «پس همه با هم می‌رویم و گنج را پیدا می‌کنیم.»

پرسید: «گنج چه طور چیزی است؟» گفت: «گنج یک چیز خیلی مهم است.»

گفت: «گنج یک جعبه‌ی پر از خوراکی است.» کمی فکر کرد و گفت: «درست می‌گوید.»




گنج یک جعبه‌ی پر از خوراکی است. چون خوراکی خیلی مهم است! بچه‌ها را برداشت و همه‌از خانه


بیرون آمدند و رفتند توی حیاط. مامان وقتی آن‌ها را دید پرسید: «بچه‌ها! چیزی به آماده شدن

ناهار نمانده. کجا می‌روید؟» گفت: «می‌رویم تا گنج را پیدا کنیم.» مامان خندید و گفت:




«پس خیلی دور نشوید.» گفت: «نه. خیلی دور نمی‌شویم. گنج همین‌جا توی حیاط است!»

مامان مشغول کارهایش شد و بچه‌ها از روی نقشه‌ی گنج شروع کردند به گشتن.

بو می کشید و  و  و  هم به دنبال او می رفتند. کمی جلوتر، نزدیک باغچه

ایستاد و گفت: «جان! این جا را سوراخ کن. گنج همین جاست.»  شروع کرد به


کندن زمین.  هم با بیلچه اش به او کمک کرد.  و  منتظر بودند. کمی بعد  فریاد زد:

«بچه ها! گنج را پیدا کردم.»  گفت: «صبر کن تا با بیلچه ام آن را بیرون بیاورم.»  و  هم

کمک کردند و گنج را از زیر خاک بیرون آوردند. گنج آن ها یک استخوان بود. همه به هاپو نگاه کردند و

شروع کردند به خندیدن. همین موقع مامان  با یک سینی پر از غذا به حیاط آمد و گفت: «بچه ها!

ناهار حاضر است!»  گفت: «گنج، دست مامان  است! یک ظرف پر از خوراکی!»  و 

و  همان طور که قرار گذاشته بودند، گنج را تقسیم کردند و آن را با هم خوردند!

قصه‌ی حیوانات



۳) سفره ماهی زیر شن‌های کف دریا پنهان شد.



۱) زیر آب‌های یک دریای بزرگ، ماهی‌ها با هم قایم‌باشک بازی می‌کردند.



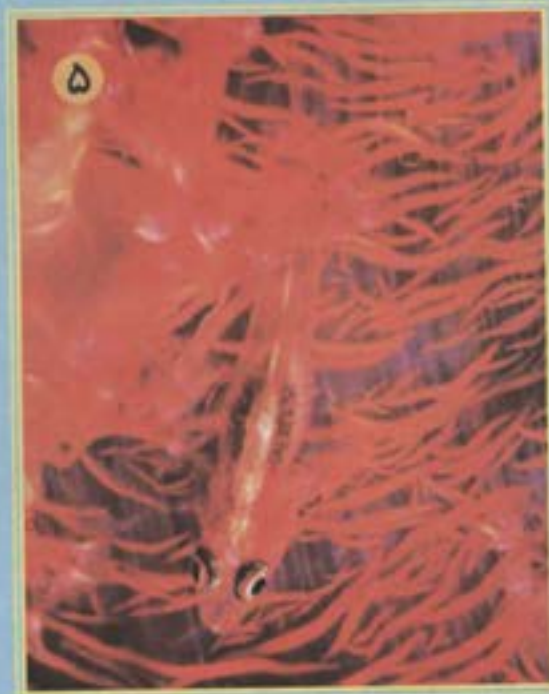
۴) و دو ماهی باریک راه راه زیر شکم لاک‌پشت پنهان شدند.



۲) ماهی بادکنکی چشم‌هایش را بست تا بقیه‌ی ماهی‌ها قایم بشوند.



۶) وزغ ماهی هم پشت سنگ‌ها قایم شد.



۵) ماهی نارنجی هم جای خوبی برای پنهان شدن پیدا کرد.



۸) ماهی بادکنکی او را زودتر از همه پیدا کرد. ماهی خندان با این که باید چشم می‌گذاشت فقط می‌خندید!



۷) اما ماهی خندان هرچه گشت جایی را برای پنهان شدن پیدا نکرد.



شلپ

سرور کتبی

قورباغه‌ای سبز در آب پرید. آب گفت: «شلپ!...»
من زبان آب‌ها را نمی‌دانم. نمی‌دانم شلپ یعنی چه؟ اما... نه...
فکر می‌کنم معنی شلپ را می‌دانم.
شلپ یعنی خوش آمدی قورباغه‌ی عزیز!
هر چه قدر دلت می‌خواهد در من شنا کن!
درست است؟...
معنی شلپ همین است؟



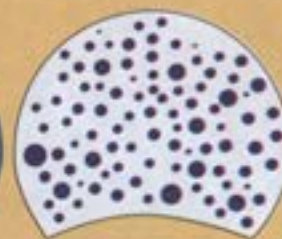
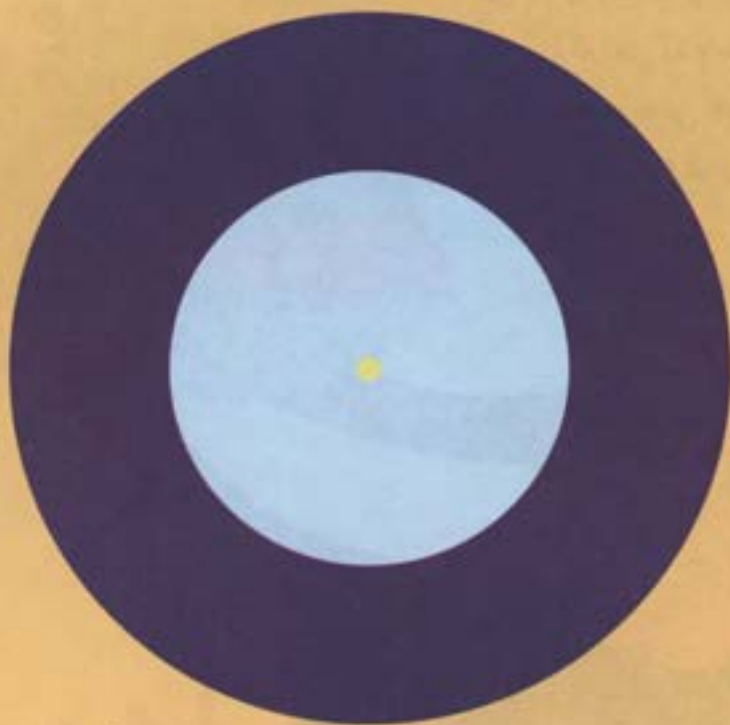


کار دستی



در مورد شرایط مختلف آب و هوایی با کودک صحبت کنید.

- شکل‌های آب و هوا را قیچی کن و آن‌ها را دور دایره‌ی آبی بچسبان.
- عقربه را از روی نقطه زرد با یک دکمه فشاری به صفحه وصل کن.
- هر روز صبح به آسمان نگاه کن. عقربه را روی شکل آب و هوای آن روز بگذار.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کدپستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضا .

دوستان عزیز لطفاً قسمت‌های مشخص شده را پر کنید و خود را
چک بکنید، نامه به آن بپردازید و برای ما بفرستید.



• نشانی فرستنده:



جای تمبر

نشانی گیرنده

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
 شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



لی لی لی لی نی نی
عروسک چینی
خیلی قشنگه
بیا تا ببینی

لی لی لی لی لالا
خوشگل بابا
بیدار شد از خواب
هزار ماشااا...



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانند.



